هوالعلیم

رابطهٔ مراتب ایمان با میزان محبّت به امیرالمؤمنین

عید غدیر برای ما یعنی بیعت با امام زمان

عید غدیر ۱۴۳۵ هجری قمری

بیانات
آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس اللَه سرّه

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَه ربّ العالمينَ

والصّلوةُ والسّلامُ علىٰ الّذى روحُه أصل الجود و عين الشّاهد والمَشهود

أبى الأكوانِ بفاعليّته و أمّ الإمكانِ بقابليّته

الرّسول النبىّ الأمىّ المكىّ المدنىّ التّهامىّ القُرَشىّ

صاحب لواء الحمد و المقام المحمود؛ أبوالقاسم محمّدٍ الحميد المحمود

وعلىٰ آله الطّيبين الطّاهرينَ واللّعنةُ علىٰ أعدائهم أجمعينَ مِن الآنَ إلىٰ يومِ الدّينِ

روايت پيامبر در مورد مراتب ايمان

قال رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم:

«ياعلىّ، مَثلُك فى النّاس كمَثلِ سورة ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ فى القرآن؛ فمَن قَرأها مرّةً فكانّما قَرأ ثُلُثَ القرآن، و مَن قَرأها مرّتَينِ فكأنّما قَرأ ثُلُثَي القرآن، و مَن قَرأها ثَلاثَ مرّاتٍ فكأنّما قَرأ القرآن جميعًا! و كذلك أنتَ ياعلىّ؛ مَن أحبّك بقَلبِه فقد أخذ ثُلُثَ الإيمانِ، و مَن أحبّك بقَلبِه و لِسانِه أخذ ثُلُثَي الإيمانِ و مَن أحَبَّكَ بِقَلبِهِ و لِسانِهِ و يَدِهِ فَقَد أدرك الإيمانَ كُلَّهُ.»[1]

صلواتى بفرستيد!

در آنجا كه نشسته بودم به اين فكر مى‌كردم كه امروز راجع به چه مطلبى خدمت رفقا صحبت كنم. الحمدلله همه اهل مطالعه و اهل اطلاع و اهل بصيرت و معرفت هستند و سخن راجع به اميرالمؤمنين عليه السلام هم يكى دو تا نيست و انسان در اين روز نمى‌داند كه راجع به چه مطلبى از مطالب آن حضرت و چه اثرى از آثار آن حضرت صحبت كند. واقعاً بايد گفت كه صحبت كردن در امروز خيلى مشكل است،

---

[1] المحاسن، ج ١، ص ١٥٣؛ الأمالى، شيخ صدوق، ص ٣٤؛ كشف اليقين، ص ٢٩٧، با قدرى اختلاف در مصادر.
ترجمه: «اى ابالحسن، مثال و شباهت تو در اين امت، مثال ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ است؛ هر كس يک بار بخواند گويا يک ثلث قرآن را خوانده است؛ و اگر دو بار بخواند دو ثلث از قرآن را؛ و اگر سه بار بخواند گويا يک ختم قرآن كرده است! و كسى كه تو را با زبانش دوست داشته باشد، ثلث ايمان را حائز شده است؛ و اگر به زبان و قلب پيروى كند، دو ثلث از ايمان را دارد؛ و اگر به زبان و قلب دوست داشته باشد و با دستش تو را يارى كند، ايمان او تمام ايمان خواهد بود!» (محقق)

به‌جهت أبعاد وسیعی که شخصیت امیرالمؤمنین دارد و به‌جهت خصوصیات و امتیازی که امروز به‌خصوص دارد. با خودم گفتم که راجع به همین حدیثی که از پیامبر نقل شده است صحبت کنیم.

خطرات علم برای علما

به مناسبت امروز که روز عمامه‌گذاری عده‌ای از برادران ایمانی و أخلاّء روحانی است، تذکر یک قضیه بسیار مفید و بجا و مناسب به‌نظر می‌رسد. بعضی‌ها هستند که اهل فضل و درس‌خوانده هستند؛ ولی از این درس‌خواندن، جز انانیت و نفسانیت و مقابلهٔ با حق، چیز دیگری دستگیرشان نشده است! این افراد در زمان‌های سابق و در زمان ائمه هم بوده‌اند. آنهایی که در دستگاه خلفا بودند، همه که آدم‌های بی‌سوادی نبودند؛ بلکه در بین آنها افراد فاضل و عالِم و مفتی هم بود، و اصلاً همین علم و فضل و همین افراد درس‌خوان و خوش‌صحبت و خوش‌قلم بودند که پایه‌های ظلم را نگه داشتند! بالأخره نگهداری ظلم و پایهٔ ظلم یک وسیله و آلت می‌خواهد، همین‌طوری که نمی‌شود!

نگه داشتن مردم در یک جریانِ ظلم، زمینه و وسیله و واسطه می‌خواهد! این واسطه باید چه چیزی باشد؟ همین خطبا و صحبت‌های زیبایشان و همین قلم زدن‌ها و تألیف‌ها و آثار زیبای مؤلّفان، زمینه‌هایی برای نگهداری یک ظلم است! اینکه انسان بتواند حق را به دروغ و دروغ را به حق تغییر بدهد و برگرداند، و اینکه ظلم را به‌صورت عدالت و عدالت را به‌صورت ظلم و عدوان نشان بدهد و بنمایاند، هنر می‌خواهد!

دیده‌اید که وقتی انسان یک کتاب یا مقاله‌ای را مطالعه می‌کند، از همان خطّ اول و دوم و سومِ مقاله پیدا است که نویسنده چه‌کاره است؛ آیا دارد مغلطه می‌کند و یا اینکه می‌خواهد راه حقّی را طی کند! اهل فن از همان خطّ سوم و چهارم و پنجم می‌فهمند که این نویسنده می‌خواهد به‌دنبال چه چیزی بگردد و چه هدفی را تعقیب کند، لذا انسان همین‌که می‌بیند نویسنده یک شخص مغالطه‌گر است، دیگر می‌فهمد که تا آخر چه خبر است و مسئله مشخص می‌شود و پرونده‌اش رو می‌شود و مُچَش باز می‌شود.

علیٰ‌کلّ‌حال، همان‌طوری‌که نشر حقایق ابزار می‌خواهد، عالِم و خطیب و فاضل می‌خواهد، شخص صادق و با نیت صاف و بی‌هویٰ و هوس می‌خواهد؛ پایداری و استمرار یک جریان ظلم و خلاف و عدوان هم وسیله می‌خواهد، خطیب و سخنور و نویسنده و مؤلّف می‌خواهد. متوجه شدید؟! مطلب خیلی [مهم است!] هر دو دقیقاً مثل هم هستند و هر دو نیاز دارند؛ آن در آن‌طرف نیاز دارد و این در این‌طرف نیاز دارد!

حکایتی در صداقت و حق‌پذیری آیةاللَه سید مهدی روحانی

به‌یاد دارم یک روز که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ از مشهد به قم مشرّف شده بودند، ما به اتفاق ایشان از مرحوم آیةاللَه حاج سید مهدی روحانی بازدیدی کردیم. ایشان از اقوام پدری ما بود و مرد بسیار خوب و فاضل و منصف و صادقی بود و مهم هم همین است! خیلی‌ها اهل فضل هستند، ولی معلوم نیست که

در مطالبشان صادق باشند.

اول ایشان به دیدن مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ آمده بودند و بعد ما [برای بازدید ایشان] رفته بودیم. من در آن مجلسِ دیدن نبودم و مرحوم آقا برای من تعریف کردند. می‌گفتند:

«ایشان به اینجا آمد و راجع به مسئلهٔ وحدت وجود از من سؤال کرد. گفت: "آقا سید محمدحسین، (ظاهراً با هم هم‌سن هم بودند و سنّشان در یک حدود بود) این قضیهٔ وحدت وجود چیست که راجع به آن این‌قدر بین افراد سر و صدا است و بعضی‌ها رد می‌کنند و بعضی‌ها اثبات می‌کنند؟ ما امروز آمده‌ایم که از خود شما بشنویم، چون شما هم اهل فلسفه هستید و هم اهل اصول و مسائل دیگر؛ لذا آمده‌ایم تا از خود شما بشنویم و می‌دانیم که شما دیگر حرف آخر را می‌زنید و به صدق شما هم اعتماد داریم!"»

لزوم دفاع از هر مطلبی براساس حق

این نکته خیلی مهم است که انسان براساس حرفه و فن از چیزی دفاع نکند، چون این می‌شود بت؛ بلکه باید براساس حق دفاع کند! اگر مطلبی را که قبلاً از آن دفاع می‌کرده است، بعداً به خلافش برسد، باید برگردد و نباید بماند! [نباید بگوید:] «چون من چند سال پیش این مطلب را گفته‌ام، حالا هم روی حرفم می‌ایستم!» این غلط و باطل است، این کفر و شرک است! [نباید بگوید:] «چون من قبلاً این مطلب را می‌گفته‌ام، حالا عیب است که از حرفم برگردم!» کجایش عیب است؟! این کار واجب است! [نباید بگوید:] «چون من قبلاً این نظر را داشته‌ام، اگر حالا از نظرم برگردم بد است، می‌گویند از حرفش برگشته و دیگر چه اعتباری به حرفش است؟» تمام اینها وساوس شیطان و کفر و در قبال حق ایستادن و ابراز انانیت و نفسانیت کردن است!

تا دیروز مطلب برای شما در مورد این قضیه به این کیفیت روشن بود و بیان می‌کردی؛ بسیار خوب! از امروز مسئله به این کیفیت است؛ بسیار خوب، باید روشن [بیان] کنی! [باید بگویی:] «آقاجان، از امروز من مطلب را این‌طور می‌فهمم!» [و ممکن است] هفتهٔ دیگر دوباره بگویید: «نه آقا، اصلاً نه آن قضیه صحیح بود و نه این قضیه صحیح است، بلکه مطلب چیز دیگری است!» ما در عبور و مرور زمان هستیم. توجه می‌فرمایید؟

تأثیر إحیای واقعهٔ غدیر در زندگی امروز ما

ما در امروز که روز عید غدیر است باید این حرف‌ها را بشنویم! پیغمبر ۱۴۰۰ سال پیش امیرالمؤمنین را به خلافت نصب کرد، تمام شد و رفت! امروز چه باید کرد؟ پیغمبر در روز غدیر امیرالمؤمنین را به مردم معرفی کرد، خب این مسئله به ما چه مربوط است؟! ما در ۱۴۰۰ سال بعد آمده‌ایم و این قضیه برای ۱۴۰۰ سال پیش است. امروز باید چه‌کار کنیم؟ امروز که سنهٔ ۱۴۳۵ است، عید غدیر برای ما چه مفهومی دارد؟ فقط جشن بگیریم که ۱۴۰۰ سال پیش پیغمبر امیرالمؤمنین را نصب کرد؟! خب من چه‌کار کنم؟ خیلی قضایا در ۱۴۰۰ سال پیش یا ۱۳۰۰ سال پیش اتفاق افتاده است؛ مثلاً حملهٔ مغول هم هشتصد سال پیش اتفاق افتاده است، خب

این مسئله به من چه مربوط است؟! یک حمله اتفاق افتاد و تمام شد، یک خون‌ریزی یا یک زلزله در آن‌موقع اتفاق افتاد، یک نفر در آن‌موقع به دنیا آمد یا از دنیا رفت! در طول زمان هزار تا قضیه و مسئله اتفاق می‌افتد، پس اینکه ما امروز در اینجا جمع شده‌ایم یا به عبارت دیگر، اینکه ما را در امروز به اینجا آورده‌اند برای چیست؟ این عبارت، عبارت صحیح است!

امروز که ما را در اینجا قرار داده‌اند و متمکّن کرده‌اند و در این محفل نشانده‌اند برای چیست؟ آیا برای این است که در ۱۴۰۰ سال پیش این قضیه اتفاق افتاد؟! خب اتفاق افتاد که افتاد! به ما چه ربطی دارد؟! ما که در ۱۴۰۰ سال پیش نیستیم. خدا باید ما را در آن‌موقع خلق می‌کرد. ما که الآن در این‌موقع خلق شده‌ایم تقصیری نداریم، چون خلقت در اختیار ما نیست! پس ما در امروز برای چه باید عید غدیر را جشن بگیریم و خوشحال و منبسط و مسرور و مبتهج باشیم؟

عید غدیر؛ روز بیعت با امام زمان علیه السلام

امروز عید غدیر برای ما یعنی بیعت با امام زمان! این معنا، معنای عید غدیر است؛ یعنی ما باید در امروز با امام زمان خودمان بیعتِ مجدّد کنیم که یك سال گذشت و در چنین روزی رسول خدا، امام زمان به نام حجةبن الحسن را برای ما معرفی می‌کند و دست او را بالا می‌برد و می‌گوید: «مَن کنتُ مَولاه فَهذا ابنی حُجّةابن الحَسن مَولاه!» این معنا، معنای عید غدیر در امروز است. اگر عید غدیر این‌طور باشد، دیگر همیشه زنده است و حیات دارد و پابرجا است!

ایشان از آقا سؤال کرده بود: «آقا، شما خودتان برای ما بگویید که این مسئلهٔ وحدت وجود چیست؟» خب ایشان اهل فلسفه نبود و بنده‌خدا فلسفه نخوانده بود و اشکالش هم در همین بود! چرا انسان نباید اینها را بخواند؟!

علیٰ‌کلّ‌حال، مرحوم آقا می‌گفتند که ما برای ایشان توضیح دادیم که مسئلهٔ وحدت وجود این است، آن است، این‌طور است، آن‌طور است! ایشان گفت: «قضیه این است؟!» گفتم: «بله!» گفت: «اینکه اشکال ندارد!» گفتم: «خب مگر کسی می‌گوید اشکال دارد؟!» مرحوم آقا می‌گفتند که ایشان باور نمی‌کرد و تعجّب می‌کرد و می‌گفت: «واقعاً وحدت وجود این است که شما دارید می‌گویید، یا اینکه دارید ما را به یک کیفیّتی و به یک نحوی قانع و سرگرم می‌کنید؟» گفتم: «آقا، این همان چیزی است که اعتقاد بنده است و بنده که اعتقادم را به شما دروغ نمی‌گویم! اعتقاد بنده نسبت به وحدت وجود همین چیزی است که برای شما توضیح دادم!» گفت: «خب اینکه عیب ندارد!» گفتم: «بله، ما هم می‌گوییم عیب ندارد!» توجه کنید! به این آدم می‌گویند: آدم منصف و صادق و خوش‌نیت و صاف!

روش ممدوح آیةاللَه روحانی در اعلان تغییر عقیده

یادم می‌آید که بنده با ایشان در مجلسی بودم و در آن مجلس مطلبی مطرح شد. ایشان خیلی صاف و راحت گفتند: «بله، تا به‌حال این مطلب اعتقاد من بود، ولی الآن به خلافش رسیدم و از حرفم برگشتم؛ لذا شما هر کسی را که دیدید به او بگویید که من از حرفم برگشته‌ام!» خیلی عجیب بود! با خودش نگفت: «اگر از نظرم برگردم مردم می‌گویند: "آقای فلان از حرفش برگشته است!" و این مسئله باعث اُفت شخصیت من است.» نه آقاجان، عالم دینی به این شخص می‌گویند! آدم صاف، آدمی است که وقتی نظرش عوض می‌شود، از نظرش برگردد و بگوید: «آقا، من از نظرم برگشتم و الآن نظرم این است!»

ما که پیغمبر و امام نیستیم؛ ما بشر هستیم و خدا ما را خاطی قرار داده است! ما خطا می‌کنیم و بعد رفع خطا می‌کنیم؛ پس باید بگوییم و اگر نگوییم کار حرام انجام داده‌ایم!

هدف این است که شمّه‌ای از خصوصیات ایشان را نقل کنم، چون بالأخره مفید است و این صفات بزرگان باید نقل بشود؛ چرا که در نقلش مطالب زیادی است که انسان باید استفاده کند و بداند که همه یک‌طور نیستند! اگر ما خلاف‌های زیادی می‌بینیم، ولی در عین‌حال افرادی هم هستند که آنها در راه حرکت می‌کنند و مواظب هستند و نسبت به مطالب دقت دارند و می‌خواهند از این عمرشان آن استفادهٔ کافی و وافی را ببرند.

تفسیر علامه طهرانی بر روایت مراتب ایمان

من با مرحوم آقا نزد ایشان نشسته بودیم که ایشان فرمودند: «آقا، من روایتی دیده‌ام که می‌خواهم شما آن را برای ما توضیح بدهید!» مرحوم آقا فرمودند: «چه روایتی؟» ایشان همین روایت را مطرح کردند که پیغمبر فرموده‌اند:

«یاعلی، مَثَلُك فی الناسِ کمَثَلِ سورة قُل هو اللَه أحدٌ...؛ "ای‌علی، مَثل تو در میان مردم مانند مَثل سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است: کسی که یك بار آن را بخواند مانند این است که ثلث قرآن را خوانده است؛ و کسی که دو بار بخواند مانند این است که دوثلث قرآن را خوانده است؛ و کسی که سه بار بخواند مانند این است که کلّ قرآن را خوانده است! هم‌چنین مَثل تو هم همین است: کسی که تو را فقط به قلب و در دلش دوست داشته باشد ولی به زبان نیاورد (یعنی ملاحظه بکند و مسائل و جهات و مصالح را درنظر بگیرد! بالأخره کسانی هستند که مطلبی را قبول دارند ولی نمی‌گویند و به زبان نمی‌آورند) این شخص به ثلث ایمان رسیده است؛ و کسی که تو را به قلب و لسانش دوست داشته باشد (یعنی فضائل تو را به زبان بیاورد و نقل کند و در موارد مختلف از تو دفاع کند و با زبانش به حمایت از تو برخیزد) مانند کسی است که به دوثلث از ایمان دسترسی پیدا کرده است؛ و کسی که تو را با قلب و زبان و ید (یعنی در مقام عمل) دوست داشته باشد، به همهٔ ایمان رسیده است."»

هم‌چنین در یک روایت دیگر در توصیه‌هایی که پیغمبر اکرم به دخترشان فاطمهٔ زهرا می‌کنند،[1] جزء دستورات و اذکار قبل از خواب در شب، قرائت سه بار سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است که در آنجا می‌فرمایند: «مانند این است که یک ختم قرآن کرده‌ای!»[2] امثال این روایت، روایات دیگری هم هست.[3]

این روایت، روایت بسیار عجیبی است و مرحوم آقا در آن روز راجع به آن توضیحاتی دادند و مطالبی را فرمودند که مجمل آن مطالب را در طول صحبت خدمت رفقا عرض خواهم کرد. ایشان سند این روایت را هم برای مرحوم آقای سید مهدی روحانی بیان کردند و هم‌چنین فرمودند که این روایت در فلان کتاب هست و روایت صحیحی است و ظاهراً حتی بعضی از اهل‌تسنّن هم این روایت را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند.[4]

مجمل فرمایشات مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در آن مجلس این بود که ایمان و باور انسان مراتبی دارد و افراد در افق‌های متفاوتی قرار دارند و میزان باور و آمادگی افراد برای پایداری در قبال حق و وصول به رضوان الهی دارای مراتب مختلفی است و دو نفر یک طور و یک قِسم نیستند، بلکه هر کسی در یک مرتبهٔ خاصّی از ایمان قرار دارد.

بعضی‌ها امیرالمؤمنین را فقط به این عنوان قبول دارند که این شخص فردی است که خلیفه و جانشین پیامبر است. خب [این به‌خاطر این است که واقعهٔ غدیر را] دیده است. خیلی افراد دیگر هم قبول داشتند.

شما الآن خودتان را در زمان غدیر تصوّر کنید و ببینید در آن زمان چه افرادی بودند. بالأخره در زمان غدیر افرادی بودند که با چشم خودشان دیدند که پیغمبر دست امیرالمؤمنین را گرفت [و بالا برد؛ ولی] الآن ما فقط به‌واسطهٔ نقل کتاب به این مطلب باور داریم. خودمان در آن زمان نبوده‌ایم و ندیده‌ایم، بلکه همین‌طور سینه به سینه از پدران و از بزرگان و آنها همین‌طور از آباء و اجداد خودشان برای ما نقل کرده‌اند تا اینکه این مسئله به‌دست ما رسیده است و به‌عنوان یکی از مسلّمات تاریخ ثبت شده است و هم‌چنین این قضیه را در کتاب‌هایی که مربوط به هشتصد سال یا هزار سال پیش است و اشعاری که در همان‌موقع سروده شده است می‌بینیم. الآن اشعار حسّان بن ثابت انصاری در روز غدیر موجود است.

وقتی که جریان معرّفی امیرالمؤمنین انجام گرفت، حسّان بلند شد و گفت: «من شعری بخوانم؟» حضرت فرمودند: «بخوان، اشعار خودت را اداء کن!» و حسّان آن قصیدهٔ خیلی جالبش را انشاد کرد![5]

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۵۵.
[2] خلاصة الأذکار، ص ۱۹۵.
[3] کمال الدین، ج ۲، ص ۵۴۲.
[4] ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۷۶، به نقل از *المناقب* خوارزمی.
[5] امام شناسی، ج ۷، ص ۱۸۲:

امداد و تأیید روح‌القدس، صرفاً برای شیعیان و پیروان اهل‌بیت

اما نکتهٔ جالب در اینجا این بود که پیغمبر فرمودند: «تا مادامی‌که با ما اهل‌بیت هستی، روح‌القدس تو را حمایت خواهد کرد!» و این خیلی قضیهٔ عجیبی است و از آن مطالب کلیدی است که ما باید مواظب این قضیه باشیم و متوجه باشیم! لذا مدتی طول نکشید که حسّان به دستگاه خلافت خلفا راه پیدا کرد و از آنها حمایت کرد، یعنی دو ماه قبل در جریان غدیر برای نصب امیرالمؤمنین به ولایت و خلافت الهی شعر گفت، ولی بعداً برای ابوبکر و دیگران شعر می‌گوید![1]

يُناديهِم يَومَ الغَديرِ نَبيُّهم ** بِخُمٍّ و أسمِع بِالرَّسولِ مُناديًا

يَقولُ فَمَن مَولاكُم و وَلِيُّكُم ** فَقالوا و لَم يَبدوا هُناکَ التَّعاميا

إلهُکَ مَولانا و أنتَ نبيُّنا ** وَ لَمْ تَلْقَ مِنَّا فِی الْوَلَايَة عَاصِيا

فَقالَ لَهُ قُم يا عَلِيُّ فَإنَّنی ** رَضيتُکَ مِن بَعدی إمامًا و هاديًا

فَمَن كُنتُ مَولاهُ فَهَذا وَلِيُّهُ ** فَكونوا لَهُ أتباع صِدقٍ مواليًا

هُناکَ دَعا اللَهمّ والِ وَلِيَّهُ ** وَ كُن لِلَّذی عادَی عَلِيًّا مُعاديًا

[1] «در روز غدیر خم، پیامبرِ این مردم و این امّت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیامبر که منادی حق است برای امّت، شنوا کننده و فهماننده است.
پس پیامبر گفت: ای مردم، مولای شما و پیامبر شما کیست؟ و آن امّت بدون آنکه تجاهلی کرده و چشم بر هم نهاده باشند، گفتند: خدای تو مولای ما است و تو پیامبر ما هستی و دربارهٔ ولایت از میان ما هیچ مخالفی را نخواهی یافت!
در این حال پیامبر به علی گفت: بر پا خیز ای علی، زیرا که من می‌پسندم که تو بعد از من امام و هادی باشی!
پس هر کس که من مولای او هستم، این علی ولیّ او است؛ و بنابراین ای مردم، شما پیروان صدیق و از موالیان راستین او بوده باشید!
در آنجا پیامبر دعا کرد که بار پروردگارا، تو ولایت آن که را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و دشمن باش با آن که با علی دشمن است!»

پیغمبر می‌فرمایند: «تا مادامی که با ما اهل‌بیت هستی، روح‌القدس تو را حمایت می‌کند و به تو کمک می‌کند و در تحت کفالت او هستی!»[1] یعنی این‌طور نیست که چون در اینجا آمدی و شعر گفتی و حال روحانیتی به تو دست داد، این مسئله برای تو تا آخر کار به‌عنوان یک تضمین باشد!

عدم پایداری در مسیر حق، به‌واسطهٔ نقصان ایمان

لذا می‌توانیم بگوییم که حسّان از جمله افرادی بود که جزء دستهٔ اول این روایت به‌حساب می‌آید؛ یعنی امیرالمؤمنین را فقط به قلب دوست داشت، اما به زبان دوست نداشت و به‌همین‌جهت به‌سمت دستگاه ابوبکر رفت، چون نمی‌توانست بایستد و این مشکل را رد کند و از عهدهٔ این امتحان برآید و در قبال این فضا و این جوّ و این جریانی که ایجاد شده بود مقاومت کند و بگوید: «پیغمبر دو ماه قبل، این علی را به‌عنوان جانشین خود منصوب کرد، الآن کجا دارید می‌روید و چه کسی را انتخاب می‌کنید و به چه کسی رأی می‌دهید؟! شما در مقابل کلام صریح رسول خدا ایستاده‌اید!»

حسّان نتوانست بایستد، چون ایمانش در حدّ ثلث بود و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را فقط یک بار خوانده بود؛ نه بیشتر! یعنی فقط این را قبول داشت که پیغمبر در روز غدیر امیرالمؤمنین را منصوب کرد! بله، شعر هم گفت و آن قصیده و اشعارش هم اشعار بسیار عالی و آبداری است، ولی در همین حدّ بود و دیگر بیش از این‌مقدار قدم جلو نگذاشت و مایه نگذاشت و سختی را تحمل نکرد!

سختی‌های پذیرش حق و التزام به آن

بالأخره گفتنِ «یا علی» سختی دارد و پشتش امتحان دارد و این امتحان هم برای همهٔ ما هست و این‌طور نیست که فقط برای آنها باشد! کسی که «یا علی» می‌گوید، [باید بداند که] علی آدمی است که در قبال ابوبکر می‌ایستد! تو چه‌کار می‌کنی؟ این‌طور نیست که [انسان] فقط یک «یا علی» بگوید و بعد برود در منزل بنشیند و بگوید هرچه می‌خواهد بشود؛ [بلکه باید بداند که] علی در قبال ابوبکر می‌ایستد، علی در قبال عمَر می‌ایستد، علی در قبال عثمان می‌ایستد، علی در قبال معاویه می‌ایستد! حالا تو کجا می‌ایستی؟! روز عید غدیر آمد و تمام شد! فقط همین؟!

مگر آن کسی که گفت: «بَخٍ بَخٍ لك یاعلی، أصبَحتَ مَولای و مولیٰ کلّ مُؤمنٍ و مؤمنةٍ!» همین دومی نبود؟![2] آن کسی که این حرف‌ها را زد و با علی بیعت کرد، همان کسی بود که دختر پیغمبر را جلوی چشم

الجمل، شیخ مفید، ص ۲۲۱؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲٦۹.

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷.

[2] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ إعلام الوری، ص ۱۳۳؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸٤، با قدری اختلاف در مصادر.

شوهرش تکه‌تکه کرد!

عزیز من، با «أصبحت مولای» و «بخٍ بخٍ لك یاعلی» که کار درست نمی‌شود و مسئله حل نمی‌شود! بنده هم می‌توانم مثل نوار که می‌چرخد خیلی چیزها بگویم، تازه بهتر هم صحبت می‌کنم و اظهار ارادت بیشتری هم می‌کنم: «یاعلی، این منصب مبارکت باد، خدا تو را مولای همه قرار داد، مولای مؤمن و مؤمنه قرار داد!» خب قرار داد که داد! تو کجایی؟ تو چرا دروغ و خلاف می‌گویی و چرا دودوزه‌بازی و تقلّب می‌کنی؟! بله، خدا علی را مولای بر هرچه مؤمن و مؤمنه است قرار داد؛ ولی به من و تو چه مربوط است؟ من در این وسط، کجای مسئله هستم؟ آیا شما بهتر از این مورد مثالی سراغ دارید که کسی بیاید این حرف‌ها را راجع به امیرالمؤمنین بزند، ولی دوماه بعد زن همین علی را جلوی چشمش [مضروب و] تکه‌تکه کند و بچه‌اش را هم سقط کند؟!

تأثیر مقدار اعتقاد به حق در عمل انسان

حالا تکلیف ما چیست؟ شما خیال می‌کنید آن کسانی که در روز عید غدیر بودند، گلبول و پلاسما و رنگ خونشان از ما کمتر بود و خون ما بعد از گذشت ۱۴۰۰ سال، از خون آنها قرمزتر است؟! نه آقاجان، چه‌بسا ادعای آنها در ارتباط با امیرالمؤمنین بیشتر از ما هم بوده است! شاید واقعاً در آن روز حالی برایشان دست داده است، چون بالأخره پیغمبر دارد امیرالمؤمنین را نصب می‌کند و پیغمبر دیگر حرف آخر را می‌زند! [همان‌طور که عرض شد؛] آن حسّان که بعداً به نزد ابوبکر رفت و در دستگاه آنها قرار گرفت، در روز عید غدیر برای امیرالمؤمنین شعر گفت! خب اینها همه حقایق تاریخ است؛ ولی بعداً می‌بینیم که آن مطالب تمام شد! یک امتحان پیش آمد، چند تا باقی ماندند؟ فقط سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و چند نفر دیگر ماندند[1] و بقیه همه رفتند در مسجد مدینه و صف در صف نماز جماعت خواندند! دیروز پیغمبر نماز می‌خواند و این صف‌ها بسته می‌شد، امروز می‌بینیم که یکی دیگر به‌جای پیغمبر ایستاده است و همین صف‌ها بسته شده است و همین افراد پشت سرش ایستاده‌اند؛ همین زید و همین عمرو و همین کذا بودند و هیچ تغییری نکردند! از کرهٔ ماه که مقتدا و مأموم نیاوردند! افراد را از این‌طرف و آن‌طرف و از بلاد دیگر با شتر و الاغ جمع نکردند و نیاوردند تا تظاهرات کنند و پشت سر بایستند و نماز بخوانند، بلکه خود همین افراد بودند؛ خود همین افرادی که در مدینه بودند و تا دیروز پشت سر پیغمبر می‌ایستادند، همین‌ها آمدند و پشت سر این فرد ایستادند!

تا دیروز پشت‌سر پیغمبر می‌ایستادیم، از امروز پشت‌سر یکی دیگر می‌ایستیم! چرا؟ چون حدّ و میزان و باور ما همین‌قدر است و بیش از این نیست! معنایش این است که بین پیغمبر و ابی‌بکر فرقی نمی‌گذاریم و

---

[1] الاختصاص، ص ٦؛ قرب الإسناد، ص ٧٩.

همان‌طور که وقتی پیغمبر مطلبی می‌گفت حرفش را گوش می‌دادیم، امروز هم که ابی‌بکر دارد حرف می‌زند، همان‌طور حرفش را گوش می‌دهیم! معنایش این است که همان‌طور که دیروز پیغمبر می‌آمد و «الصّلاة الصّلاة» می‌گفت و بلال به بالای مأذنه می‌رفت و اذان می‌گفت و پشت‌سر پیغمبر می‌ایستادیم، همین‌طور امروز به‌جای بلال یکی دیگر به بالای مأذنه می‌رود و اذان می‌گوید و یکی دیگر به‌جای پیغمبر می‌ایستد و ما هم پشت‌سرش می‌ایستیم! این یعنی پیغمبر و ابی‌بکر یك اندازه هستند!

اگر علی را جلو می‌گذاشتی و پشت سرش می‌ایستادی، آن‌وقت مطلب یک چیز دیگری بود و مسئله فرق می‌کرد! پس یک‌خرده به خودمان بیاییم و متوجه بشویم؛ چرا که این مسئله خیلی مسئلهٔ دقیقی است! آن کسی که می‌گوید: «چه این شخص باشد و چه آن شخص!» در واقع دارد خودش را معرفی می‌کند! کسی که می‌گوید: «چه آقای فلان باشد و چه آقای فلان، هر دو یکی هستند!» در واقع دارد باور خودش را بازگو می‌کند!

مادحِ خورشید، مدّاح خود است *** که دو چشمم روشن و نامَرمُد است[1]

کسی که دارد خورشید را مدح می‌کند، می‌خواهد بگوید که «من دارم خورشید را می‌بینم و نابینا نیستم!» پس در واقع دارد [خودش را مدح می‌کند، چون] خورشید که سر جایش هست، پس اینکه دارد از خورشید تعریف می‌کند و آن را مدح می‌کند و اندازه‌اش را می‌گوید و نور و گرما و حرارتش را توضیح می‌دهد، معنایش این است که من این را حس کرده‌ام و دیده‌ام و آفتابش را با وجودم درک کرده‌ام و الآن دارم این مسئله را برای شما بیان می‌کنم!

عدم اذعان به حق به‌خاطر مصالح، موجب انحراف از مسیر

پس کسی که امیرالمؤمنین را فقط به قلب دوست داشته باشد اما به زبان نیاورد، مثل همان افرادی است که در روز عید غدیر با امیرالمؤمنین بیعت کردند ولی بعداً به‌دنبال ابوبکر رفتند؛ پس این قسمت از روایت برای آنها است و همین‌طور برای افرادی است که الآن هستند! [آنهایی که می‌گویند:] «می‌دانیم امیرالمؤمنین حق است، ولی هر چیزی را که نمی‌شود گفت و بالأخره یک مصلحت‌هایی هم داریم؛ فامیل داریم، قوم و خویش داریم، همسایه داریم، حساب و کتاب داریم، نمی‌شود دیگر! می‌دانیم که این مطلب حق است، ولی بالأخره دلیل ندارد که انسان هر حقی را بگوید و هر مطلبی را به زبان بیاورد! [چون اگر به زبان بیاورد،] همه‌چیز از بین می‌رود و دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود! پس تقیه را برای کجا گذاشته‌اند؟!» افرادی هستند که یک‌سوم از ایمان را دارند، چون فقط حق را می‌دانند و می‌بینند و اعتقاد دارند!

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷۲۸.

محبّت قلبی، باز کنندهٔ راه انسان

خب در اینجا مسئلهٔ محبّت مطرح است؛ چون ممکن است که انسان به یک شخص اعتقاد داشته باشد ولی محبّت نداشته باشد، درحالی‌که آن چیزی که راه را تا یک مقدار برای انسان باز می‌کند محبّت است؛ لذا پیغمبر نمی‌فرمایند: «یا علی، کسی که تو را به قلبش بشناسد!» بلکه می‌فرمایند: «کسی که تو را به قلبش دوست داشته باشد!» و این یک مسئلهٔ مهمی است؛ چون کفار هم پیغمبر را می‌شناختند: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾[1] «مثل بچه‌هایشان تو را می‌شناسند!» آیا ممکن است که یک پدر بچه‌اش را نشناسد؟! آیا ممکن است که یک مادر بچه‌اش را نشناسد؟! آیا امکان دارد؟! یعنی خدا بهتر از این مثال دیگر نمی‌توانست مثالی بزند؛ چون در مرحلهٔ شناسایی، بالاترین مرتبه بین پدر و مادر با فرزند است؛ چون یک فرزند از پدر و مادر متولد می‌شود.

ولی اینهایی که پیغمبر را این‌طور می‌شناختند، او را دوست نداشتند! اما در عین‌حال پیغمبر در اینجا می‌خواهد راهی را برای افراد باز کند؛ می‌گوید: «اگر شما امیرالمؤمنین را در دلتان قبول دارید و به این قبول داشتن و پذیرش، تعلق و محبّت هم را دارید، ولی عُرضه و جرئت و توان بیانش را ندارید و مصالح را در نظر می‌گیرید، باز برای شما راه باز است و این‌طور نیست که مثل آن کفّار ـ که ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾ ـ راه بسته باشد!»

لذا افرادی که در زمان غدیر در آن جریان با پیغمبر بودند، آنها هم یکی‌یکی برگشتند و این‌طور نبود که تا آخر کار فقط همین سه چهار نفر باشند، بلکه مثلاً هفته‌ای یکی دو نفر تقریباً می‌آمدند و توبه می‌کردند و می‌گفتند: «یا علی، ببخشید! شیطان ما را گول زد که تو را حمایت نکردیم!» اما زمانی برگشتند که دیگر وقت گذشته بود و مسئله تمام شده بود! علیٰ‌کلّ‌حال، بعد از حدود سی چهل روز تقریباً حدود چهل پنجاه نفر از افراد بر حسب مراتب استقامت و میزان درک و توفیقی که خدا به آنها داده بود، به‌دنبال امیرالمؤمنین آمدند و از آن مرام دست برداشتند و توبه کردند؛ البته نه مثل آن چند نفری که از ابتدا بودند، ولی بالأخره اینها هم برگشتند.

شرحی بر محبّت قلبی و لسانی

بعد حضرت می‌فرمایند:

«یا علی، کسی که تو را به قلب و لسانش دوست داشته باشد [به دو ثلث ایمان رسیده است!]»

«تو را در قلبش دوست دارد» یعنی می‌داند که تو کیستی و تو حق هستی و همه‌چیز تو هستی و تو

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱٤٦؛ سوره أنعام (٦) آیه ۲۰.

اسوه و پیشوا و امام و قابل اقتدا هستی! همهٔ اینها را می‌داند!

«تو را با زبانش دوست دارد» یعنی این‌مقداری را که می‌داند بیان می‌کند، این‌طرف می‌گوید، آن‌طرف می‌گوید و از تو و موقعیّت تو دفاع می‌کند! اگر خطیب است، حرف می‌زند و اگر نویسنده است، این مطالب را با قلمش بیان می‌کند و این‌طور نیست که دیگر قلمش را در جای دیگر ببرد و به مطالب دیگری بپردازد و دیگر در این وادی صحبت نکند؛ بلکه در جایی که لازم است، مسئله را بیان می‌کند.

اما دیگر بیش از این‌مقدار جلو نمی‌آید! مثلاً اگر قضیه‌ای مثل انفاق برایش پیش بیاید و به او بگویند: «تو که علی را دوست داری باید این‌مقدار از مالت را انفاق کنی!» می‌گوید: «نه، فقط به زبان کافی است و إن‌شاءاللَه مورد شفاعتشان قرار می‌گیریم، حالا آن انفاق باشد برای بعد!» یا اینکه مثلاً مسئله‌ای برایش پیش می‌آید که باید کار مهمی را انجام بدهد، می‌گوید: «حالا امروز یک‌خرده کار داریم، این مسائل بماند برای بعد!» این محبت فقط به زبان است. یا اینکه جریانی مثل جریان کربلا یا جریان صفین یا جریان اُحد پیش می‌آید که مسئلهٔ جنگ است و پای خون در میان است و فقط مسئلهٔ زبانی و اعتقاد و محبّت قلبی کافی نیست؛ بلکه می‌گویند: «فلان حرب در پیش است، بفرما جلو! حالا وقت انفاق به اموال و انفس و أعراض است!»

آیا در شب عاشورا وقتی که پسر پیغمبر اذن برای خروج داد و فرمود: **«هذا اللّیل قد غَشیکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا!»**[1] ما هم از این سیاهی شب استفاده می‌کنیم و آهسته پردهٔ خیمه را کنار می‌زنیم و می‌رویم؟ آیا می‌گوییم: «بالأخره خود حضرت بیعت را از ما برداشت و خودش گفت: "اگر می‌خواهید بروید!" پس برویم و به زن و بچه و داماد و عروسمان برسیم، برویم به عقب‌افتادگی و طلبکاری‌هایمان برسیم!» بدهکاری نه، فقط طلبکاری! اگر بدهکار باشد می‌گوید: «خدایا، همین فردا شهید شویم، امام حسین همه را تسویه می‌کند و از دست طلبکارها راحت می‌شویم!» اما اگر [انسان] طلبکار باشد می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌اللَه، اجازه بفرمایید بروم این طلب‌ها را وصول کنم، آن‌موقع یک استخاره کنم و ببینم که برگشتن به اینجا چه می‌آید؛ خیلی خوب می‌آید یا خوب می‌آید و یا میانه می‌آید!» توجه می‌کنید؟!

قسم سوم **«بِیَده»** است؛ یعنی عملاً و در مقام عمل چقدر جلو می‌آید و چقدر پای قضیه می‌ایستد؟ آیا حاضر است زندانی هم بکِشد؟! آیا حاضر است یک تازیانه هم بخورد؟! آیا حاضر است؟!

مرحوم علامه طهرانی رضوان اللَه علیه: چه اشکال دارد که انسان در راه اسلام یک سیلی هم

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

ترجمه: «اینک شب در رسیده است و پوشش آن شما را در بر گرفته است؛ آن را چون شتر راهواری بگیرید و متفرّق شوید!» (محقق)

بخورد!

در زمان شاه و ظاهراً در اواخر حکومت پهلوی یک مدرسهٔ دخترانه‌ای بود که اسلامی بود. یادم است یک وقت از طرف وزارت همان‌موقع یک مرد به آن مدرسه آمده بود و مثلاً می‌خواستند مسئلهٔ حجاب را به‌صورت دیگری قرار بدهند و اصلاً می‌خواستند که مسئلهٔ حجاب را کنار بگذارند! مسئول آن مدرسه که آدم بسیار متدیّن و خوب و با عِرق دینی بود ـ نمی‌دانم ایشان در قید حیات است یا نه؛ اگر در قید حیات است، خدا ایشان را حفظ کند و اگر به رحمت خدا رفته است که خداوند مورد رحمتش قرار بدهد! ـ یک‌مرتبه جلو آمد و آن شخصی که از طرف وزارت آمده بود یک سیلی به گوش این شخص زد که برو کنار و ایشان هم مقابله کرد و علیٰ‌کلّ‌حال آنچه می‌خواستند انجام نشد، یعنی یک‌دفعه مسئله به یک نحو دیگری شد و آنها به مقصودشان نرسیدند.

بعد یک روز که در منزل نشسته بودیم، صحبت این قضیه شد. شخصی اظهار تأسف کرد و گفت: «به این بندهٔ خدا یک سیلی هم زدند!» مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ گفتند: «خب اگر در راه اسلام است چه اشکال دارد که انسان یک سیلی هم در راه اسلام بخورد؟!»

توجه می‌کنید؟! باید پای قضیه ایستاد، نه‌اینکه بگوییم: «ما تا حدی که سیلی نخوریم در اینجا هستیم و خیلی خوب است، اما اگر سیلی بخوریم دیگر نیستیم! می‌گوییم: "آقا ببخشید، خیلی عذر می‌خواهیم، اشتباه شده است!"» و بعد هم یک رضایت‌نامه و فی‌أمان‌اللّه! التفات می‌کنید؟ این‌طور که نمی‌شود!

کسی که به‌دنبال امیرالمؤمنین می‌آید باید بداند که امیرالمؤمنین سیلی خورد، زنش را جلویش [مضروب و] تکه‌تکه کردند و بچه‌اش را سقط کردند! به گردنش ریسمان انداختند و گریبانش را گرفتند و تا مسجد کشاندند؛[1] تا جایی که معاویه در نامه‌ای که به امیرالمؤمنین می‌نویسد و می‌خواهد او را تنقید و تذلیل و استهزاء و مسخره کند می‌گوید: «کالجَملِ المَخشوشِ»[2] و حضرت در جوابش می‌فرمایند: «می‌خواستی من را تعییب کنی، ولی ندانستی که داری افتخاری برای من ثبت می‌کنی و داری از من تعریف می‌کنی!» من تا جایی در قبال باطل ایستادم که مرا با این کیفیّت به مسجد بردند، اما تو ای معاویه، چه‌کار کردی؟! تو فقط خوردی و خوابیدی و بعد هم منتظر شدی که بلایی بر سر عثمان بیاورند تا بیایی و ادّعای احقاق خون عثمان را بکنی! تو چه‌کار کردی؟! بسیار خوب، من را این‌طور کردند، این پرونده و کار من است؛ تو چه‌کار کردی؟!

---

[1] کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶ و ۵۹۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨.

[2] وقعة صفین، ص ۸۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ١٦٥؛ شرح نهج‌البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١٥، ص ٧٤. با قدری اختلاف در مصادر.

مردم غیر از خوردن و شکم‌بارگی، چه حمایت و مطلبی از تو در راه اسلام سراغ دارند؟![1]

بنابراین معنای این حدیث این است؛ لذا ما باید خودمان را ملاحظه کنیم و بسنجیم! امروز روز عید غدیر است، روز بیعت با ولایت است، روزی است که انسان باید خودش را به ۱۴۰۰ سال پیش ببرد و احساس کند که در یک‌هم‌چنین فضایی قرار گرفته است.

جاری بودن واقعهٔ غدیر در همهٔ زمان‌ها

ظاهراً سال گذشته بود که توفیق پیدا کردیم روز عید غدیر در نجف بودیم. عجیب بود! جمعیت خیلی زیاد بود و از همه‌جا آمده بودند. آن‌قدر جمعیت بود که دیگر از دویست متری یا سیصد متری حرم اصلاً نمی‌شد جلو رفت. عجیب بود! من وقتی دیدم که دیگر برای حالم مناسب نیست بیرون آمدم، لذا یک ربع ایستادم و در صحن مطهّر آن زیارت‌نامهٔ معروف روز غدیر را که بسیار مستحب است[2] خواندم؛ و همه امروز آن زیارت امیرالمؤمنین در روز غدیر را بخوانند، زیارت مفصّل و خیلی عجیبی است! تمام پرونده و وضعیّت و حال و ارتباط آدم را رو می‌کند! تمام جریانات گذشته که در زمان امیرالمؤمنین و بعدش اتفاق افتاد و آن کارها و ظلم‌هایی را که کردند در این زیارت‌نامه هست. یک زیارت‌نامهٔ عجیبی است![3]

وقتی که من در آنجا ایستاده بودم، جداً یک‌مرتبه رفتم در جریان غدیر و دیدم که من الآن در غدیر هستم و پیغمبر ایستاده است و دارد امیرالمؤمنین را نصب می‌کند؛ یعنی دیدم که من در همان‌جا هستم و اصلاً در همان‌جا بودم! با خودم گفتم که من در کجای قضیه و مسئله هستم و تا چقدر این کلام پیغمبر را باور کرده‌ام؟ الآن که پیغمبر دست امیرالمؤمنین را گرفته است، من چقدر باور دارم؟ آیا فقط با قلب و یا با زبانم کافی است، یا اینکه باید پای عمل هم بایستم؟ یعنی واقعاً همان صحنه و همان افراد و همان به‌به‌ها و چَه‌چَه‌ها و همان تعریف‌ها و تشویق‌ها مثل فیلم در جلوی چشم من آمد و همین‌طور یک‌به‌یک رد شد! اینکه این شخص چه گفت و آن شخص چه گفت و در آن موقعی که پیغمبر این مطالب را می‌فرمود، آن افراد در چه وضعیّتی بودند و چقدر کلام پیغمبر را باور داشتند و چقدر به عمق [حقیقت] پیغمبر و به عمق آن مطالب و به عمق آن حال و هوا فرو رفته بودند و چقدر این قضیه را باور داشتند! آیا فقط به قیافهٔ پیغمبر نگاه کردند و خوشحال بودند، [یا اینکه به عمق مطلب هم فرو رفته بودند؟]

سنّت دائمی امتحان الهی

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۸۷.

[2] تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ٢٤؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۷.

[3] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۹.

خب از کجا معلوم شد؟ بسم اللَه، دو ماه بعد! خدا این را دو ماه بعد صاف در کاسهٔ این مردم گذاشت و امتحان پیش آمد! خیال نکنید امتحان نیست: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ﴾.[1]

مردم خیال می‌کنند که یک روز غدیر آمد و یک حرفی زده شد و دیگر تمام شد؟! نه‌خیر، دو ماه بعد پیغمبر از دنیا می‌رود و یک نفر دیگر به‌جای پیغمبر می‌آید و شرایط عوض می‌شود و مسائل تغییر پیدا می‌کند. فقط دو ماه بعد! خب بسم اللَه، حالا ببینیم چه خبر است!

آن صحبت‌ها و آن حرف‌ها و آن مطالب و مسائل و جریان اولیا و عرفا و بزرگان که همیشه نمی‌ماند، مجالس شب‌های سه‌شنبهٔ مرحوم آقا که همیشه نمی‌ماند، صحبت‌هایشان در عصر جمعه و در شب‌های ماه مبارک رمضان که همیشه نیست؛ بلکه یک دورانی دارد! «به‌به، عجب آقایی، چه نورانیّتی دارد، چه صحبت‌ها و مطالبی دارد، بیاییم این صحبت‌ها را ضبط کنیم که بماند!» بندهٔ خدا، بیا این صحبت‌ها را در قلبت ضبط کن، این ضبط که یک مُشت سیم و پلاستیک و شیشه است! چقدر صحبت‌ها و مطالب آقا را در قلبت ضبط کرده‌ای و چقدر به‌کار برده‌ای؟! آن امتحانی که برای همه هست پیش می‌آید و پیش هم آمد، بسم اللَه! توجه کردید؟!

عدم کفایت پرداختن به امور ظاهری در مسیر الهی

ما باید این مسئله را بدانیم که پرداختن به این مطالب و مجلس درست کردن و خطبه خواندن و صحبت کردن و بالای منبر رفتن جایگاهی ندارد! مثلاً در این مدتی که من دارم برای شما صحبت می‌کنم، آیا کسی از باطن من خبر دارد؟! اینکه آیا من خودم پای کار هستم یا نه و چه مقدار از این حدیث را در خودم محقق کرده‌ام؟ هیچ‌کس خبر ندارد و فقط خدا می‌داند!

بله، این را می‌دانیم که إن‌شاءاللَه به قلبمان دوست داریم و الحمدلله این یک مقدار را به توفیق خدا انکار نمی‌کنیم؛ اما آیا در مقام زبان و در مقام قلم هم پای کار هستم، یا اینکه مصالح را در نظر می‌گیرم؟ آیا وقتی که می‌خواهم در اینجا حرفی بزنم، اول می‌سنجم که چه حرفی را بزنم که به صلاحم باشد و حرفی که به ضرر من است به شما نگویم؟ چون مردم می‌گویند: «آقا، تو که خودت هم همین‌طور هستی، پس چرا داری این مطالب را می‌گویی؟!» لذا [برای اینکه این اشکال بر من وارد نشود،] اول بسنجم و مطالب را گزینشی انتخاب کنم و تعبیرهایی که می‌آورم تعبیری نباشد که دو روز دیگر به من ایراد بگیرند که «آقا، شما خودتان بالای منبر دادِ سخن دادید و چه کردید، ولی در عمل طور دیگری هستید!» لذا هر مطلبی را نگویم و گزینشی حرف بزنم!

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۳۲۲:
«آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرّد آنکه بگویند: "ما ایمان آورده‌ایم" یله و رها شده و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند؟!»

در این‌صورت معلوم می‌شود که در قسمت لسان نیستم؛ حالا قسمت ید که دیگر بماند و اصلاً راجع به آن قسمت صحبت نمی‌کنیم که خیلی کار خراب است! فقط می‌گوییم: «خدایا، ما همان قسمت اول را داریم؛ امیرالمؤمنین را قبول داریم که حق است و این را می‌دانیم و دوست هم داریم که به‌دنبالش باشیم، ولی خودت کمک کن که آن دو قسمت دیگر مخصوصاً قسمت سوم هم نصیبمان بشود!» توجه کردید؟ وإلاّ خیلی‌ها هستند که به‌دنبال این مطالب و مسائل هستند، درحالتی‌که اصلاً خودشان اهل این حرف‌ها نیستند؛ کتاب می‌نویسند، ولی خودشان به مطالب آن کتاب اصلاً باور ندارند! راجع به عرفان سخن می‌گوید، ولی خودش از هر منافقی منافق‌تر است! راجع به مطالب اولیاء خدا قلم می‌زند، درحالتی‌که از همهٔ کذابین کذاب‌تر و دروغگوتر است! آقا، حرف زدن که کاری ندارد؛ مثل یک نوار است که باز می‌شود!

روایت امام صادق علیه السلام در ملاک بودن باطن افراد

امام صادق علیه السلام در آن روایت می‌فرمایند:

«تَجِدُ الرَّجُلَ لایخطِئُ بلامٍ و لاواوٍ خطیبًا مِصقَعًا، و لَقلبُه أشدُّ ظُلمةً مِن اللّیلِ المُظلِم!»[1]

سخنوری و سخن گفتن و منبر رفتن یک فن است، ولی به‌هیچ‌وجه دلالت بر ایمان و صدق نیت و تقوا نمی‌کند! می‌گویند در سابق سخنورهایی بودند که وقتی صحبت می‌کردند افراد مسحور می‌شدند! سحرِ کلام، خودش مطلبی است؛ یعنی وقتی نگاه می‌کنی می‌گویی: «عجب، این شخص دیگر اول‌شخصِ معتقد به مسیر اولیا است، ببینید چطور حرف می‌زند!» نه آقا، این شخص منافق است و اصلاً اولیا و بزرگان و اهل‌بیت و امیرالمؤمنین را قبول ندارد؛ ولی وقتی که صحبت می‌کند مردم می‌گویند: «عجب آدمی است!» مثل حسّان که شعر می‌گفت؛ تازه آن موقعی که شعر می‌گفت یک حال و هوایی پیدا کرده بود که پیغمبر فرمودند: «روح‌القدس کمکت کرده است!»

امام صادق می‌فرمایند:

«شما کسی را پیدا می‌کنید که خطیب و سخنور است و آن‌قدر بر صحبت و خطابه‌اش مسلّط است که یک "واو" را "لام" نمی‌گوید و خیلی بلیغ و رسا صحبت می‌کند! (یک ساعت صحبت می‌کند و از اول تا آخرِ صحبتش یک کلمه را تکراری نمی‌گوید!) اما قلبش از شب ظلمانی تاریک‌تر است!»

شب مُحاق دیده‌اید؟ شما در شب بیست‌وهشتم و بیست‌ونهم ماه اصلاً یک متری خودتان را هم نمی‌توانید ببینید؛ چون نور نیست! حضرت می‌فرمایند: «قلب این شخص از شب ظلمانی هم تاریک‌تر است!»

دیگر امام صادق چطور برای ما مثال بیاورد؟! می‌فرماید: «از شب ظلمانی که اصلاً هیچ روزنه‌ای

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٢٢.

برای نور وجود ندارد هم تاریک‌تر است!» آن‌چنان حرف می‌زند که می‌گویی: «اصلاً این شخص پای کار است و خودش یک رکن قضیه است!» خب سخنوری هم مثل بقیهٔ هنرهای دیگر یک فن و هنر است؛ مثل آهنگری و نجاری است! آن کسی که نجار است، نجار است؛ حالا چه اینکه یک تخت بسازد یا یک وسیلهٔ حرام بسازد، هر دو یک فن و هنر است! آن کسی که مثلاً صدای خوبی دارد، یا این صدای خوبش را در راه تبلیغ دین و اهل‌بیت و شعار اهل‌بیت صرف می‌کند که این می‌شود عمل مستحب و حتی عمل واجب و مورد رضای خدا؛ و یا این صدای خوبش را در راه معصیت و مجالس لهو و لعب و عیش و عیاشی صرف می‌کند که این می‌شود عمل حرام! در هر دو صورت، صدا یکی است؛ ولی این‌طور نیست که حالا چون در مجالس اهل‌بیت آمده دیگر کارش درست است؛ نه‌خیر، باید ببینیم که داخل قلبش چه خبر است! خیلی‌ها صدای خوب دارند، ولی باید ببینیم که این صدا را در کجا مصرف می‌کنند؛ در مجالس اهل‌بیت صرف می‌کنند، یا در مجالس لهو و لعب صرف می‌کنند! پس همان‌طور که صدای خوب و سایر مسائل دیگر، یک مهنت و یک نوع فن و تخصص هستند؛ صحبت کردن و بالای منبر آمدن هم یک نوع فن و تخصص است و هیچ تفاوتی نمی‌کند!

واقعاً عجیب است! حضرت در ادامه می‌فرماید:

«و تَجدُ الرَّجُلَ لا یَستَطیعُ تَعبیرًا [یُعَبِّر] عَمّا فی قَلبِهِ بِلِسانه؛ و قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباح![1] "و شخصی را پیدا می‌کنی که اصلاً نمی‌تواند آنچه را در دلش هست به زبان بیاورد؛ (یعنی اصلاً سواد و بیان ندارد،) اما دلش مانند چراغ می‌درخشد!"»

حکایتی در صفای باطن حاج هادی ابهری و مشورت آیةاللَه میلانی با او

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند. یک نفر از بستگان و نزدیکان مرحوم آیةاللَه حاج سید هادی میلانی ـ رحمة اللَه علیه ـ برای بنده نقل می‌کرد که ایشان در بعضی از اشکالات و شبهات، با حاج هادی ابهری مشورت می‌کرد! با اینکه مرحوم میلانی مرد بسیار بزرگ و بی‌هویٰ و نازنینی بود و مرحوم آقا هم نسبت به ایشان علاقه داشتند و در تشییع ایشان ـ که در آن‌موقع ما در مشهد بودیم ـ شرکت کردند و وقتی که در روزهای آخر کسالتشان به عیادت ایشان رفته بودند می‌فرمودند: «دیدم که ایشان حالت انقطاع خوبی پیدا کرده است و حالت انقطاعش حالت انقطاع خوبی است!»

مرحوم حاج هادی ابهری با مرحوم میلانی صیغهٔ اخوت و برادری خوانده بودند،[2] همان‌طوری‌که مستحب است مؤمنین در امروز با هم صیغهٔ برادری بخوانند.[3]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤۲۲.

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۲؛ ج ۳، ص ١٤٦.

[3] مستدرک الوسائل، ج ٦، ص ۲۷۹، به نقل از *زاد الفردوس*.

ایشان می‌گفتند که در بعضی از اشکالات و شبهاتی که برای مرحوم آقای میلانی پیش می‌آمد، از مرحوم حاج هادی ابهری استشاره می‌گرفت و با ایشان مشورت می‌کرد؛ درحالتی‌که مرحوم حاج هادی ابهری اصلاً سواد نداشت و حتی اسکناس‌های آن زمان را از روی رنگ و شماره و نمره‌اش تشخیص می‌داد که چیست، یعنی در این حد بود! حتی ایشان امضا هم بلد نبود و یک مُهر برایش درست کرده بودند که در یک کیسه داخل جیبش گذاشته بود و هرجا که می‌خواست امضا کند، آن مهر را درمی‌آورد و خیس می‌کرد و مهر می‌زد! خود من هم آن مهر را دیده بودم.

در مواردی که برای این مرجع بزرگ شبهه پیش می‌آمد و نمی‌توانست آن مشکل را حل کند، با حاج هادی ابهری مشورت می‌کرد و هرچه او می‌گفت، واقعاً ترتیب اثر می‌داد و عمل می‌کرد! پس معلوم می‌شود که یکی دو مورد نبوده است، بلکه تجربه داشته و انجام می‌داده است.

بعداً از حاج هادی می‌پرسید: «حاجی از کجا می‌فهمی؟!» می‌گفت: «وقتی که مطلب به من عَرضه می‌شود، نگاه می‌کنم و می‌بینم که آن قسمت نور دارد و این طرفش تاریک است، لذا می‌گویم این کار را بکن یا نکن!» چون همیشه مسائل دو طرف دارد؛ انجام بده یا انجام نده! این کار را بکن یا این کار را نکن! خب این به‌خاطر این است که «**قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباح**؛ قلبش مانند مصباح می‌درخشد و صدق نیت دارد!»

در نقطهٔ مقابل، آن شخص می‌رود بالای منبر و یک ساعت راجع به علی حرف می‌زند، ولی قلبش مانند شب تاریک و ظلمانی است و جز کدورت و ظلمت چیز دیگری از او افاضه نمی‌شود؛ اما این شخص که حتی نمی‌تواند صحبت کند و وقتی صحبت می‌کند شش تا غلط دارد، می‌گوید: «می‌بینم که این قسمت نور دارد و آن قسمت ظلمت دارد؛ لذا می‌گویم این کار را بکن و آن کار را نکن!» مسئله این است.

اصحاب واقعی و خیانتکار امیرالمؤمنین علیه السلام

مطالب دیگری در ذهنم بود که می‌خواستم آنها را خدمت رفقا بگویم، ولی ظاهراً بیش از این مجوّز ندارم و اخطارها یکی پس از دیگری دارد می‌آید؛ لذا دیگر صحبت را تمام می‌کنم، چون الحمدلله همه اهل اطلاع و اهل مطلب و اهل بخیه هستند. می‌گویند که ناصرالدین شاه به‌دنبال خیاط می‌گشت که یک چیزی برایش بدوزد، دید که پرده دوزها هم آمده‌اند! گفت: «شما دیگر چرا آمده‌اید؟!» گفتند: «ما هم اهل بخیه هستیم!»

الحمدلله همهٔ شما مطالب را در صحبت‌های مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ و دیگر بزرگان شنیده‌اید و در نوشته‌هایشان دیده‌اید! عزیز من، ایشان هجده جلد *امام شناسی* را برای چه موقع نوشت؟ برای همین امروز ما نوشت که چشم و فهممان را باز کنیم و سر به هرجا نسپریم! نکند خدای‌نکرده ما جزء آنهایی باشیم که دم از ولایت امیرالمؤمنین می‌زنند، ولی بعداً بر سر سفرهٔ معاویه می‌نشینند و به دربار شام می‌روند! آیا آن

کسانی که صحبت با امیرالمؤمنین را درک می‌کنند، ولی بعداً به‌واسطهٔ بعضی از اشکالات و بعضی از صعوبات و مسائل به دربار معاویه پناه می‌برند و به شام می‌روند و باعث تأیید جبههٔ مخالف علی می‌شوند، تا جایی‌که معاویه آنها را به مسجد اموی می‌بَرد و به مردم نشان می‌دهد و می‌گوید: «نگاه کنید، اینها اصحاب علی هستند که از پیش علی به اینجا آمده‌اند!» از اصحاب [واقعی] امیرالمؤمنین به‌حساب می‌آیند؟!

آن کسی که دم از ولایت می‌زند، ولی هم‌اکنون در مجالسی شرکت می‌کند که قطعاً مورد غضب و سخط امیرالمؤمنین است، دارد دروغ می‌گوید!

آن کسی که دم از ولایت می‌زند، ولی با افرادی حشر و نشر دارد که قطعاً می‌داند آن افراد در جبههٔ مقابل جبههٔ ولایت قرار دارند، واللَه العظیم دارد به ولایت دروغ می‌گوید و دارد به ولایت خیانت می‌کند!

معنای تمسّک و متمسّک

شما خیال می‌کنید همین‌که بگوییم: «**الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ [بِوِلایة أمیرالمؤمنینَ؛]** حمد خدایی که ما را از متمسّکین [به ولایت امیرالمؤمنین قرار داد!]» مسئله تمام می‌شود؟! تو کجا تمسّک کرده‌ای؟! تو که به روی علی شمشیر کشیده‌ای کجا تمسّک کرده‌ای؟! کجای کار تو تمسّک است؟! تو که در فلان مجلس که مجلس ضدّ ولایت است شرکت می‌کنی، در واقع به روی علی شمشیر کشیده‌ای؛ گرچه به‌حسب ظاهر می‌گویی من متمسّک هستم! تو که با کسی رفاقت می‌کنی که در مقابل ولایت ایستاده است، در واقع به روی علی شمشیر کشیده‌ای و در شب نوزدهم بر فرق او ضربت زده‌ای! تو همان شخص هستی، گرچه می‌گویی که من دنباله رو علی هستم! متمسّک به کسی می‌گویند که پایش را جای پای علی بگذارد!

علی و حسین زمان یعنی امام زمان علیه السلام

امروز روزی است که ما باید ببینیم که علیٌ در این زمان کیست؟ حسینِ زمان کیست؟ امروز آن امیرالمؤمنینی که پیغمبر در روز عید غدیر دستش را بالا برد و به مردم فرمود با این علی بیعت کنید ـ نه با هر شخصی که اسمش علی است ـ امام زمان است! اگر ما حسینِ زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ اگر ما علیٌ زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ اگر ما امام سجاد زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ اگر ما امام صادق زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ او حضرت بقیةاللَه است!

پس امروز روز بیعت ما با امام زمان است و ما داریم با امام زمان بیعت می‌کنیم. [مصداق] «**الأئمّةِ المعصومینَ**» در دعای «**الحمدُ لِلَّه الّذی جَعلَنا مِن المُتَمسِّکینَ بِولایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمّةِ المعصومین علَیهِمُ‌السّلام!**»[1] امام زمان است؛ لذا باید بگوییم: «حمد خدایی را که ما را متمسّک کرده است!»

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ٤٦٤، با قدری اختلاف.

تمسّک یعنی چنگ انداختن. آن کسی که دارد در دریا غرق می‌شود و برایش یک طناب می‌اندازند و می‌گویند بگیر و یک‌دفعه چنگ می‌زند، به این کار تمسّک می‌گویند؛ ولی کسی که مثلاً می‌آید و این پرده را کنار می‌زند، به این کار تمسّک نمی‌گویند! آن کسی چنگ می‌زند که در حال مردن و غرق شدن و هلاکت، یک‌دفعه می‌بیند که یک ریسمان یا یک دست به کمکش آمد. این را تمسّک می‌گویند! پس معنای تمسّک را بفهمیم و از خدا بخواهیم که در امروز این معنا را نصیب ما کند و به ما توفیق تمسّک به ذیل ولایت امام زمان علیه السلام را عنایت کند که هرچه هست از ناحیهٔ خدا است!

روز غدیر، روز تجدید بیعت با امام زمان علیه السلام

امروز روزی است که ما باید با ولایت تجدید بیعت کنیم؛ یعنی بگوییم: «تا حالا هرچه بود گذشت، از امسال شروع می‌کنیم و امروز را که روز عید غدیر است، روز اول سال خودمان قرار می‌دهیم!» پس باید ببینیم که اامامان چه می‌خواهد! در کجا سخن بگوییم و در کجا ساکت باشیم؛ چون در هر جایی هم نباید حرف زد! فقط باید در همان‌جایی که مورد رضای او است قدم برداریم و رضای او را بر رضای خودمان برتری بدهیم! باید خودمان را در فضای آن زمان قرار بدهیم! اگر این‌طور باشیم، همان منتظری خواهیم بود که منتظر ظهور حق توسط مهدی موعود و فرزند آن علی علیه السلام است و دیگر در همان راستا حرکت می‌کنیم و در همان جریان و فضای غدیر قرار می‌گیریم.

معنا و مفهوم عمامه گذاشتن

توفیقی که امروز خداوند نصیب عده‌ای از دوستان و أخلای ایمانی و روحانی کرده است، این است که می‌خواهند از امروز این روش را خیلی محکم‌تر و پابرجاتر و با استقامت بیشتر در پیش بگیرند! آن کسی که می‌خواهد معمّم بشود، [باید بداند که این کار] فقط [صِرف] گذاشتن یک عمامه و [انجام] رسم و رسومات نیست، چون این رسم و رسومات در کلیساها هم برای آنهایی که می‌خواهند کشیش بشوند وجود دارد، پس بین ما و آن کشیش‌ها و خاخام‌ها چه فرقی وجود دارد؟! آیا [ثمرهٔ] امروز برای ما فقط صرف عوض کردن یک لباس است، یا اینکه [ثمره‌اش این است که] می‌خواهیم آن چیزی را که افراد در آن زمان باید به آن ترتیب اثر می‌دادند و ندادند محقّق کنیم؟! امروز روزی است که باید با این تغییر لباس و چهره، خودمان را در همان مجرایی قرار بدهیم که رسول خدا، امیرالمؤمنین را در آن مجرا قرار داد؛ و آن مجرا عبارت از تبلیغ رسالت الهی و رساندن خیر و صلاح مردم به آنها است!

ما باید این مسئله را مدّ نظر قرار بدهیم و بدانیم که اگر از ما عمل یا صحبت یا تصرّفی سر بزند که خدای‌نکرده باعث بشود حتی به‌اندازهٔ یک دقیقه نسبت به معتقدات و باورهای یک شخص خدشه‌ای وارد بشود، و یا برای آنچه امام وظیفه دارد که از طرف خدای متعال به مردم ابلاغ کند [مانعی پیش بیاید،] باید در

روز قیامت پاسخ‌گو باشیم! خیلی مسئله حساس است! هم‌چنین اگر از ما حرفی سر بزند و یا قدمی برداریم که به‌واسطهٔ آن، رفتار و معتقدات و دین مردم تصحیح و اصلاح بشود، باید بدانیم که اجر این کار نهایت ندارد!

اهمّیت و پاداش هدایت افراد

لذا پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند:

«یا عَلیُّ، لئن یهدیَ اللَهُ عَلیٰ یدَیک نَسَمَةً خَیرٌ مِمّا طَلَعَت عَلیهِ الشّمسُ![1] "اگر یک نفر به دست تو هدایت پیدا کند (یعنی بفهمد که چه می‌کند و راه و اعتقادش را عوض کند و مسیرش را برگرداند؛ تا امروز این کار را می‌کرد، از امروز می‌فهمد که اشتباه کرده و باید این کار را انجام بدهد!) نفعش برای تو از آنچه خورشید بر آن بتابد بیشتر است! (یعنی اجر این کار برای تو حدّی ندارد!)"»

این دو مسئله بسیار مهم است و ما باید آنها را در نظر بگیریم.

دعای آخر مجلس

«الحمدُ للّه الّذی جَعلَنا مِن المُتَمَسّکینَ بوِلایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمّةِ المَعصومین علَیهمُ‌السّلامُ.»

«اللَهمّ إنّا نَرغَبُ إلَیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ، وَ تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ وَ تَجعَلُنا فیها مِنَ الدُّعاةِ إلیٰ طاعَتِکَ والقادَةِ إلیٰ سَبیلِکَ وَ تَرزُقُنا بِها کَرامَةَ الدُّنیا والآخِرَةِ.»[2]

«اللَهمّ کُن لِوَلیکَ الحُجّةِ بنِ الحسَنِ صَلَواتُکَ علَیهِ وَ علیٰ آبائهِ فی هذه السّاعَةِ و فی کُلّ ساعَةٍ وَلیًا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَلیلًا و عَینًا حَتّی تُسکِنَهُ أرضَکَ طَوعًا و تُمَتّعَهُ فیها طَویلًا.»[3]

جهت تعجیل در ظهور باطنی و ظاهری حضرت و تشرّف به زیارت و لقای آن حضرت، یک صلوات ختم کنید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۳.

الکافی، ج ۵، ص ۲۸: «عن السّکونیّ عن أبی‌عبداللَه علیه السّلام قال: قال أمیرالمؤمنین صَلواتُ اللَه علیه: بَعثَنی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم إلَی الیَمنِ و قال لی: یا علی، لا تُقاتِلَنَّ أحدًا حتّی تَدعوهُ! وَایْمُ اللَهِ لَأن یَهدیَ اللَهُ علیٰ یَدَیکَ رَجُلًا خَیرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَت علیه الشّمسُ و غَرَبَت، و لَکَ وَلاؤُهُ یا عَلیّ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مرا به یمن فرستاد و به من فرمود: ای علی، با کسی پیش از آنکه او را به اسلام دعوت کنی کارزار منما! و به خدا سوگند، اگر خداوند کسی را به دست تو هدایت نماید برای تو بهتر است از هر آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب نماید، و تو مولای او خواهی بود!» (محقق)

[2] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۱۱، فرازی از دعای افتتاح.

[3] الکافی، ج ٤، ص ١٦٢؛ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۰۳؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ٦٣٠، با قدری اختلاف در مصادر.